

این نوشته را تقدیم می‌کنم به آنان که وطن را نه در واژه، که در جان خویش حمل می‌کنند؛

به فرحناز و بهنام طاهری

مرگ یک پزشک، و حیات یک هشدار

گاهی خبر، فقط خیر نیست؛ رخدادی است که مثل شکافی ناگهانی، لایه‌های عمیق‌تری از فهم را پیش چشم انسان می‌گشاید. صبح زود، در سکوتی که هنوز جهان کاملاً بیدار نشده بود، پیام خانم زاومن را دیدم: ویلیچکو بعد از یک بیماری نسبتاً سخت فوت کرد. جمله‌ای کوتاه، اما با وزنی که به‌سادگی در زبان نمی‌گنجد. آنچه در آن لحظه فرو ریخت، فقط یک انسان نبود؛ نوعی اتکا، نوعی تداوم، نوعی «حضور مطمئن» بود که بی‌صدا از زندگی حذف شد.

ویلیچکو، برای من، صرفاً یک جراح یا رئیس بخش در بیمارستان الیزابت در برلن نبود؛ او از آن دست انسان‌هایی بود که حرفه را به سطح معنا ارتقا می‌دهند. سال‌ها او را می‌شناختم، و آنچه از او در ذهنم باقی مانده، بیش از مهارت، نوعی وقار در نسبت با دیگری است. حمایتی بی‌هیا، حضوری بی‌ادعا، و نگاهی که فراتر از لحظه، به ساختارها می‌اندیشید.

اما آنچه امروز، در غیاب او، بیش از هر چیز زنده شده، نه فقط خاطره‌ی بودنش، بلکه فهم او از فروپاشی است. زمانی که ناتو بدون مجوز سازمان ملل متحد به یوگوسلاوی حمله کرد و آن کشور به هفت بخش تقسیم شد، او این رخداد را صرفاً یک مداخله‌ی نظامی نمی‌دید، بلکه آن را گسستی در بنیان «بودن جمعی» تلقی می‌کرد. می‌گفت ما اختلافات قومی داشتیم، اما نه در حدی که یک کشور را از درون و بیرون هم‌زمان متلاشی کنند.

در این میان، نکته‌ای را با تأکید تکرار می‌کرد که در نگاه اول شاید صرفاً ژئوپولیتیک به نظر برسد، اما در عمق، معنایی بسیار فراتر داشت: «**کشوری که راه به آب‌های آزاد نداشته باشد، حکم مرگش از پیش صادر شده است.**» این جمله، تنها یک اشاره به اقتصاد یا تجارت نبود؛ اشاره‌ای بود به انزوا، به محدود شدن امکان تنفس، به بسته شدن افق‌ها. کشوری که نتواند به جهان متصل بماند، به تدریج در خود فرو می‌رود و نه فقط از نظر مادی، بلکه از نظر ذهنی و اجتماعی.

اما آنچه این جمله را عمیق‌تر می‌کرد، این بود که او این نگرانی را نه از موضع ضعف، بلکه از موضع آگاهی بیان می‌کرد. او خود از کشور کرواسی می‌آمد که به آب‌های آزاد دسترسی داشت، اما دغدغه‌اش آن بخش‌هایی بود که از این امکان محروم مانده بودند؛ آن تکه‌های جدا شده، آن جغرافیاهای کوچک شده، آن واحدهای نوپایی که بدون پشتوانه‌ی راهبردی، در جهانی پیچیده رها شده بودند. این، تفاوت میان یک نگاه سطحی و یک فهم عمیق است: دیدن مسئله، حتی آن‌جا که مستقیماً به تو آسیب نمی‌زند.

او بارها می‌گفت که فروپاشی، هرگز ناگهانی نیست؛ جرقه، همیشه کوچک است، اما خرمن، پیش از آن، آماده‌ی سوختن شده است. این آمادگی، در نارضایتی‌های انباشته، در نبودِ گفت‌وگو، در ضعف مدیریت، و در فقدان یک افق مشترک شکل می‌گیرد. وقتی جامعه نتواند اختلافات خود را در یک چارچوب قابل‌تحمل نگه دارد، آن اختلافات، به‌تدریج به گسل تبدیل می‌شوند و گسل، اگر فعال شود، دیگر به‌سادگی مهار نمی‌شود.

اگر این فهم را از سطح یک تجربه‌ی تاریخی به زمانه‌ی خودمان در ایران بیاوریم، مسئله به شکلی نگران‌کننده روشن می‌شود. جامعه‌ای که در آن زبان گفت‌وگو تضعیف شده، جامعه‌ای که در آن برچسب‌زنی جای فهم را گرفته، جامعه‌ای که در آن هر اختلافی به سرعت به تقابل وجودی تبدیل می‌شود؛ چنین جامعه‌ای، در حال نزدیک شدن به همان نقطه‌ای است که او از آن به‌عنوان «جرقه» یاد می‌کرد.

در این میان، خطرناک‌ترین عنصر، نه صرفاً اختلاف، بلکه نوعی بی‌مسئولیتی در برابر پیامدهاست. کسانی که از جنگ سخن می‌گویند، اغلب آن را به‌صورت انتزاعی تصور می‌کنند؛ گویی جنگ، ابزاری برای حل مسئله است، نه آغاز زنجیره‌ای از فروپاشی‌ها. اما تجربه‌ی یوگوسلاوی - و ده‌ها نمونه‌ی دیگر - نشان داده است که جنگ، هرگز در نقطه‌ی آغاز خود متوقف نمی‌شود؛ ساختارها را می‌شکند، اعتماد را از بین می‌برد، و جامعه را در وضعیتی قرار می‌دهد که بازسازی آن، دهه‌ها زمان می‌برد.

از این‌رو، مسئله، بیش از آن‌که صرفاً سیاسی باشد، به سطحی عمیق‌تر تعلق دارد: به نحوه‌ی بودن ما در کنار یکدیگر. اگر انسان‌ها نتوانند دیگری را به‌عنوان بخشی از یک کل بپذیرند، آن کل، دیر یا زود فرو خواهد پاشید. و اگر ساختارها نتوانند امکان اتصال - چه در معنای جغرافیایی، چه در معنای اجتماعی - را فراهم کنند، آن جامعه، به‌تدریج در انزوا و فرسایش فرو خواهد رفت.

مرگ ویلیچکو، در این معنا، فقط پایان یک زندگی نیست؛ نوعی انتقال است؛ انتقال یک تجربه‌ی زیسته، یک فهم تاریخی، و یک هشدار. بعضی انسان‌ها، پس از رفتن، تازه به‌درستی شنیده می‌شوند؛ نه به این دلیل که سخن جدیدی می‌گویند، بلکه به این دلیل که ما، بالاخره، آماده‌ی فهم آن‌چه گفته‌اند، می‌شویم.

و شاید مسئله، در نهایت، به همین سادگی و در عین حال به همین دشواری باشد: این‌که بتوانیم پیش از آن‌که جرقه، به آتش تبدیل شود، نه فقط آن را ببینیم، بلکه شرایطی را که آن را ممکن می‌کند، به‌موقع درک کنیم.

مهدی روسفید - برلن

04.05.226